بسم الله الرحمن الرحیم درس خارج فقه استاد سید محمد جواد شبیری 18 بهمن 1395.

خب بحث ما این است که دیه را چه کسی ارث می برد. ما حالا قبل از وارد شدن بحث تفصیلی، ابتدا می خواهیم این بحث را مطرح کنیم که قاعده در باب دیه چیست. آیا اصل اولی این است که همه ورثه ارث ببرند یا اصل اولی در اینجا وجود ندارد؟ بنابراین در جایی که مثلا شک کردیم که روایات بعضی موارد را شامل می شود یا نمی شود به آن اصل اولیه ما تمسک کنیم. مرحوم صاحب جواهر در بحث قبلی که آیا دیون از دیه خارج می شود یا نمی شود، یک بحثی کرده اند که اخراج دیون از دیه را خواسته اند طبق قاعده قرار دهند. آنجا ما آن بحث را مطرح نکردیم به دلیل اینکه روایت خاصه داشت و خیلی بحث آن واضح بود. گذاشتیم بحث را اینجا مطرح کنیم که اینجا خب ثمر دارد. می گوید که من بحث را با محوریت همان فرمایش مرحوم صاحب جواهر در بحث سابق دنبال می کنم و صاحب جواهر خب می گوید

عندنا، و ان تجددت بعده فى حكم مال المقتول

در حکم مال مقتل است. در توضیح این خب روایات مسئله را می آورند و بعد از اینکه روایات مسئله را آوردند متعرض دو قول مخالف می شوند می خواهند بگویند که اینها اجتهاد در مقابل نص و اجماع است و اینها را باید کنار گذاشت. بعد شروع می کنند به توجیه کردن که قاعده هم اقتضای همین مطالب را دارد. ایشان می گوید

فما عن بعضهم- من أن دية العمد لا يقضى منها الدين لأن الواجب فيه القصاص الذي هو حق الوارث،

ایشان می فرمایند که بعضی ها که مراد مرحوم ابن ادریس در سرائر هست گفته اند که دیه عمد یعنی دیه ای که ورثه با قاتل عمد مصالحه کرده اند که به جای قصاص دیه بگیرند، از این دیه دین خارج نمی شود. چون آن چیزی که اولا و بالذات واجب بوده است قصاص بوده است و دیه عوض قصاص است. قصاص هم حق مستقیم ورثه است. به میت کاری ندارد. قصاص ملک ورثه بوده است و ورثه این ملک خودشان را به چیز دیگری مصالحه کردند بنابراین همچنان که معوّض که حق قصاص است مال ورثه است دیه ای که عوض این معوّض هم هست آن هم مال ورثه است. این استدلال مرحوم ابن ادریس.

لأن الواجب فيه القصاص الذي هو حق الوارث، فالدية المأخوذة هي عوض عن حقه، لا مدخلية للميت فيها،

این یک استدلال که دیه عمد لا یقضی منها الدین. یک استدلال دیگر که استدلال عام تری است.

بل عن آخر المنع من قضاء الذين من الدية مطلقا،

چه خطایی باشد چه عمدی باشد که عامه قائل به این هستند و در خاصه کسی قائل به این قول نیست نادری از عامه به این قول قائل هستند. مراجعه کنید در حاشیه هم به مقنی ابن قدامه آدرس داده است اشاره به بعضی از عامه است که قائل به این قول هستند.

لأنها ليست من أموال الميت التي تركها-

می گوید موضوع دین ما ترک است. من بعد وصیه یوصی بها أو دین بحثش ترکَ. در روایات ارث موضوع اخراج دین ما ترک است. اینکه ما ترک نیست بنابراین وقتی ما ترک نیست وجهی ندارد که از او خارج شود. ایشان می گوید

مع أنهما من الاجتهاد في مقابلة النص و الإجماع كما ترى،

اولا این حرف ها در مقابل نص و اجماع به این حرفها اعتنایی نیست که البته عرض کردم در دومی از خاصه کسی این حرف را نزده است آن مال عامه است آنها هم خیلی به روایت های ما طبیعتا اعتنا ندارند. برای ما که چیز هست این حرفها ارزشی ندارد. ایشان می گوید

ضرورة كون الدية في الخطأ عوضا عن النفس، فيستحقها الميت عند خروج روحه. بل الظاهر كون الترتيب بينهما ذاتيا لا زمانيا كالعلة و المعلول،

در اقع استدلال ایشان این است که میّت مالک نفس خودش است. این ملکیت نفس خودش در زمان حیات مالک نفس خودش بوده است و وقتی که کسی میّت را می کشد، انساننی را می کشد، در واقع یکی از مملوکات آن انسان را از دستش گرفته است. یکی از مملوکات انسان، نفس انسان است. وقتی آن را از او گرفته است بنابراین میّت مستحق این عوض می شود که در هنگام مرگ مستحق او شده است. حالا این مستحق می شود و یستحق المیت مراد چیست. این را مرحوم آقای اراکی، در رساله فی الارث ایشان اینگونه توضیح داده شده است که میّت آنا ما مالک می شود نسبت به دیه بعد از ملک میّت به ملک دیّان و ورثه و امثال اینها منتقل می شود. یک ملکیّت آنا ما تصویر می کند. حالا آیا ایشان مرادشان یک همچین ملکیت آنا ما هست یا، شاید مجموعا از فرمایش ایشان همین ملکیت آنا ما به دست بیاید. ولی یک قدری عبارت ایشان ابهام دارد. می گویم دو سه تا تقریب اینجا می شود کرد. کلام ایشان با کدام یک از این تقریب ها سازگار است نمی دانم. ولی شاید از همه سازگار تر همین فرمایشی باشد که آقای اراکی کرده اند که ملکیت آنا ما است. خلاصه کلام ایشان این است که اینکه میت مالک نمی شود، ملکیت مستقر میّت اشکال دارد. و الا اینکه میت انا ما مالک شود و بعد از ملکش خارج شود و به ملک ورثه منتقل شود مانعی ندارد و اشکال عقلی هم ندارد بنابراین آن را ممکن است که ما بگوییم میت مالک می شود. این یک تقریب که ملکیت آنا ما تصویر کنیم. یک تقریب دیگر این است که بگوییم که نه، میت مالک نمی شود. ولی به نحو قضیه تعلیقیه که اگر حیّ بود به ملکش در می آمد. اگر صلاحیّت مالکیت داشت به ملکش در می آمد. همین مقدار کافی است برای اینکه به ملک ورثه برود. ملک ورثه مال بالفعل میت نیست. اعم از مال بالفعل و مال بالقوه یعنی آن چیزی که اگر مانعی نبود ملکش می شد، آن موضوع ارث هست. موضوع ارث اموال اعم از اموال بالفعل و اموال بالقوه است. این هم یک تقریب دیگری که ممکن است کلام ایشان ناظر به این باشد. حالا بعد عبارت را کامل می خوانم ببینیم با کدام یک از اینها. یک تقریب سومی هم هست که شاید قوی ترین تقریب باشد ولی ابعد از کلام ایشان است. به کلام ایشان خیلی ارتباط ندارد. آن این است که عقلا یک نکته ای در مورد وارثیت ورثه و امثال اینها دارند، یک مناط و ملاکی وجود دارد که در اینجا هم وجود دارد. یعنی آن نکته عقلایی که به اصطلاح در وارثیت عقلائیه وجود دارد اینجا هم وجود دارد. این مطلب باعث می شود که از ادله ارث یک نوع القای خصوصیت شود ولو ابتدائا کلمه ما ترک به کار رفته است. کلمه اموال به کار رفته است ولی ان ارتکاز عقلایی منشأ یک نوع تعمیم می شود. یک نوع تعمیم استفاده می شود که در این گونه موارد هم فی حکم اموال المیت می شود. یعنی در واقع جزو اموال میت نیست ولی به دلیل اشتراک دیه با اموال میت در جهت موجبه با ارث و وصیت و دیون، حکم اموال میت را عقلا با ملاحظه آن جهت بار می کنند. حالا اینها را من تقریباتش را بعدال عرض می کنم و بعد ر موردش بحث می کنیم که آیا این تقریبات تا چه حد درست است و یا نیست. حالا من عبارت صاحب جواهر را کامل می کنم و بعد بر می گردم روی این تقریبات یک مقداری بیشتر صحبت می کنم. خب مرحوم صاحب جواهر

سؤال: تقریب ثانی چه بود

پاسخ: تقریب ثانی این است که آن چیزی که موضوع ارث است مال، اعم از مال بالفعل و مال بالقوه است.

می گوید

مع أنهما من الاجتهاد في مقابلة النص و الإجماع كما ترى، ضرورة كون الدية في الخطأ عوضا عن النفس، فيستحقها الميت عند خروج روحه

یعنی فیستحق این دیه را میت عند خروج روحه. می گوید همچنان که میت مستحق خود نفس هست، مستحق دیه اش هم هست. این استحقاق یعنی چه؟ یعنی مالک است بنابراین مالک دیه اش است؟ اینگونه ایشان می خواهند مشی کنند مالکیت قائل شوند؟ اگر این باشد همان بیان ملکیت آنا ما که مرحوم آقای اراکی در این بحث تصریح می کنند مراد این است. اگر نه یستحق المیّت یعنی صلاحیت مالکیت برایش دارد یعنی ولو اینکه الآن به دلیل مانعی این استحقاق نمی تواند منشأ ملکیت شود چون به هر حال قابلیت قابل شرط است میت قابلیت مالکیت ولو مالکیت آنا ما هم ندارد. ولی استحقاق مالکیت دارد و همین استحقاق مالکیت کافی است برای اینکه آن را موضوع ارث قرار دهد. که آن احتمال دوم که می گفتم. ولی مجموعا این تعبیرات چیز را که آدم دقت کند با همین ملکیت آنا ما و امثال اینها که ایشان گفته است بیشتر سازگار است. ادامه اش این است

بل الظاهر كون الترتيب بينهما ذاتيا لا زمانيا كالعلة و المعلول

ترتیب بین خروج روح و استحقاق میّت ذاتی است. یعنی اینگونه نیست که اول روح میت خارج شود یک زمان بعدی میت مستحق دین شود. در همان لحظه ای که خروج روح حاصل می شود مالکیت هم حاصل می شود. گویا با این عبارت می خواهند آن مشکل مالک شدن میّت را حل کند ایشان. می خواهد بگوید که زمانی که خروج روح حاصل شود زهاق روح حاصل شود در آن زمان ما استحقاق را قائل شویم کأنه ملکیت میت را قائل شدیم که ملکیت میت، میت صلاحیت ملکیت ندارد. ایشان می گوید که در همان آن که زهاق روح می شود دو امر در همان زمان تحقق پیدا می کند. هم مالکیت میت تحقق پیدا می کند هم موت میت. موت میت و مالکیت در زمان واحد هستند. پس اینگونه نیست که میّت مالک شده باشد تا مشکل پیش بیاید. گویا این را می خواهد با همان در واقع آنا ما تعبیر کنید، آنا ما هم تعبیر نکنید کأنه میخواهد ایشان بگوید که میت در همان لحظه مرگ هم مالک می شود آن شخص هم مالک می شود و هم روحش از بدن خارج می شود. و همین مالک شدنی که عند خروج الروح حاصل می شود نه بعد خروج روح. همین کافی است برای اینکه موضوع ما ترک، موضوع اموال و امثال اینها بر آن صدق کند. یک همچین چیزی را ایشان ظاهرا می خواهند بیان کنند.

سؤال:

پاسخ: نه می گوید که لازم نیست این شخص ما ترک است. ایشان می گوید که ما ترک صدق می کند. وقتی چون موقعی که میّت بودن تحقق پیدا می کند، در همان آن همین که در همان آن ملکش شود کافی است لازم نیست که در قبل از میت بودن ملکیت حاصل شود. همین که در همان لحظه ملکیت حاصل شود کافی است برای صدق ما ترک مال می گوید آن چیزی که مال او است بعد از مردن به ورثه می رسد. در آن لحظه این مالش است ولو ملکیتش مقارنا للموت حاصل شده است. لازم نیست ملکیتش قبل از تحقق موت باشد. ایشان ظاهرا می خواهد عرض کردم قائل به ملکیت شود. آن مشکل هم این جور می خواهد حل کند کأنه. حالا بفرمایید آنا ما یا مقارنا هر جوری که تعبیر کنید ایشان یک همچین چیزی را گویا می خواهد قائل شود.

سؤال:

پاسخ: بین استحقاق میت نسبت به دیه و خروج روح. ایشان می گوید فیستحق المیت عند خروج روحه. دو تا چیز حاصل می شود یکی استحقاق میت نسبت به دیه و یکی استحقاق میت نسبت به خروج روح. میّت مستحق دیه می شود و وقتی که مستحق دیه شد می شود جزء مال میت. جزء مال میت که شد کل مال للمیت ینتقل الی الورثه بعد خروج الدین و الوصیه. ایشان اینگونه می خواهد مشی کند. این را برای این آوردم که اگر این دیدگاه درست باشد اصل اولی این است که به همه ورثه برسد. چون ارث آن چیزی که ما ترک هست قانون ارث اقتضا می کند که هم اول دین خارج شود و بعد به وصیت عمل شود و بعد از وصیت طبق آن قواعد ارث به ورثه برسد. اگر این تحلیل درست باشد. در مورد تحلیل بعدا صحبت می کنیم.

سؤال:

پاسخ: ایشان می گوید چون عوض از نفس هست، من چون مالک نفس هستم، این هم عوض از نفس هست، عوض الشیء به ملک همان مالک معوّض در می آید. کسی که مالک شیء هست عوض هم باید به ملک او در بیاید. من قبلا مالک نفس خودم بودم الآن عوض هم که می خواهند بدهند باید به من بدهند. ایشان اینگونه می خواهند بیان کنند.

سؤال:

پاسخ: بله آن کشف می شود که از آن اول به این شکل بوده است. خب این بحث کلی قضیه. یک مشکلی در بحث عمد بود. در بحث عمد، صاحب سرائر مرحوم ابن ادریس گفته بود که آن چیزی که اولا و بالذات ورثه حق دارند حق قصاص دارند. حق قصاص مال ورثه است. ایشان می گوید که حق قصاص به چه خاطر است؟ اینها حق دارند که روح قاتل را از آن بگیرند. به خاطر این است که این روح را یک روح نفس دیگری را این از بین برده است. یعنی من که حق قصاص دارم، حق قصاص به خاطر این است که قاتل یک چیزی را از بین برده است. چه چیزی را از بین برده است؟ نفس مقتول را. نفس مقتول ملک چه کسی بود؟ ملک خود مقتول بود. بنابراین اگر ورثه حق دارند به تبع حق داشتن میت نسبت به نفس خودش است. چون میّت حق دارد این آمده است حق میت را از میت سلب کرده است. باید یک چیزی به میت داده شود و خود میت که نیست در دین میّت، در وصیت میت، و کسانی که نازل منزله میت هستند که ورثه باشند برای آنها خرج می شود. می گوید

و في العمد يستحق عليه إزهاق روحه، لقوله تعالى «النَّفْسَ بِالنَّفْسِ»

می گوید این دو تا ویرگول که اینجا یک «؛» گذاشته شده است خیلی «؛» بدی است. اینجا اصلا نباید، تکیه اش این است که یستحق علیه ازهاق روحه لقوله تعالی «النفس بالنفس». نقطه ویرگول در جایی گذاشته می شود که انسان توقف می کند توقفی بیشتر از ویرگول و کمتر از نقطه. قانون سجاوندی این است. نقطه توقف زیاد است، ویرگول توقف کم است، نقطه ویرگول بینابین است. اینجا اصلا نباید توقف شود. اینها یک قانون دیگر دارند که هر جایی لام تعلیل باشد قبلش نقطه ویرگول می گذارند. آن جایی نقطه ویرگول گذاشته می شود که جمله قبلی کامل باشد و تعلیل یک تعلیلی باشد که تکیه کلام روی این نیست مطلب را می گوید بعدش می گوید که دلیلش هم این است. این اینگونه نیست اصلا تکیه بر تعلیل است. این نقطه ویرگول حتما باید برداشته باشد. ایشان بحثش این است و فی العمد یستحق علی القاتل ازهاق روحه لقوله تعالی «النفس بالنفس». حق قصاص به خاطر آیه قرآن النفس بالنفس آمده است. پس یک طرفش نفس بوده است که الآن ازهاق النفس جای آن نشسته است.

فهو شبيه ضمان الشي‌ء بمثله

یعنی آن نفس قاتل به جای نفس مقتول هست. مالک نفس مقتول کیست؟ خود مقتول پس نفس قاتل هم ملک مقتول است. مقتول که نمی تواند خودش نسبت به او این ملکش را استیفاء کند ورثه به جای مقتول قرار گرفته اند.

فإذا صالح الوارث على الدية كان كدفع العوض عن المثل المستحق

در واقع ببینید اصل ایشان حرفش این است که اصل آن چیزی که ابتدائا مملوک بوده است نفس مقتول بوده است. نفس مقتول، نفس قاتل جای آن است. دیه بدل البدل است. این عبارت عوض العوض در مصادر عامه هم اگر مراجعه کنید در مقنی ابن قدامه به این مطلب اشاره کرده است بر رد آن جواب هایی که بعضی ها گفته اند می گوید که دیه عوض العوض است. توضیحش ایشان هم که می خواهد بگوید همین است. ایشان می گوید که عوض عن المثل المستحق. عوض العوض هست. اول چیزی که اینجا مطرح هست مملوک اولیه نفس مقتول است. نفس قاتل عوض نفس مقتول است. دیه عوض نفس قاتل است که عوض نفس مقتول است پس بنابراین همان کسی که مالک نفس مقتول است که خود مقتول است، مالک دیه هم باید بشود. پس مالک دیه همان مالک نفس مقتول است.

و قد عرفت أن استحقاقه إزهاق النفس قد حصل مقارنا لموته،

خب یک اشکالی اینجا ممکن است که حاصل شود. شما می گویید که نفس قاتل به جای نفس مقتول است. دیه هم به جای نفس قاتل است. بنابراین می گویید چون دیه عوض العوض هست، بنابراین این دیه باید ملک میّت باشد. پس بنابراین ازهاق نفس قاتل را هم باید ملک مقتول بدانید. مقتول که نیست که حقّ استحقاق ازهاق نفس قاتل را داشته باشد. وقتی نیست چگونه این حق را برایش قائل می شوید. ایشان جواب می دهد می گوید که «و قد عرفت أن استحقاقه إزهاق النفس قد حصل مقارنا لموته». بعد از مرگ مقتول ما نمی خواهیم بگوییم که مقتول مستحق ازهاق نفس قاتل می شود. مقارنا لزهوق روح مقتول، مقتول مال ازهاق نفس قاتل می شود. پس بنابراین مانعی ندارد پس محصل فرمایش ایشان این است که میّت مالک نفس خودش است. این ملکیتش از قبل بوده است و در حال حیات هم مالک نفس خودش بوده است. در زمانی که قتل صورت می گیرد در همان زمان نه متأخرا عن القتل، مالک ازهاق نفس قاتل می شود. این مالکیت ازهاق نفس را چون نمی تواند میّت اعمال کند ورثه مالک می شوند و حق قصاص که به ورثه منتقل می شود به خاطر اینکه خود میّت مالکش بوده است حالا که میّت نمی تواند حقش را اعمال کند ورثه به جای میّت ازهاق نفس قاتل را مالک می شوند. دیه هم عوض ازهاق نفس قاتل است.

سؤال: صدر و ذیلش با هم فرق دارد همین عبارتی که

پاسخ: علیه یعنی علی القاتل. بحث ایشان این است صاحب جواهر می خواهد بگوید که اینکه قاتل استحقاق ازهاق روح برایش هست، مجهول در نظر بگیرید، چرا قاتل استحقاق ازهاق روحش هست؟ می گوید که این به خاطر اینکه نفس مقتول را از بین برده است پس بنابراین نفس قاتل جای نفس مقتول. مالک نفس مقتول مالک نفس قاتل هم می شود. پس بنابراین مالک نفس قاتل، خود میّت می شود خود مقتول می شود. وقتی مقتول مالک نفس قاتل می شود، مالک دیه اش هم که جای او هست می شود. حالا اینها را توضیح دارم می دهم حالا درست یا نادرست بر میگردیم در موردش صحبت می کنیم. چون مخصوصا من عبارت جواهر را آوردم چون عبارت خیلی سختی است. این عبارت صاحب جواهر چه می خواهد بگوید بیانش چه هست و امثال اینها، از خود عبارت صاحب جواهر روشن شود. «فاذا صالح الوارث علی الدیه کان کدفع العوض» آن دیه ای که ورثه دریافت می کند، عوض از حق ورثه نیست. عوض از چیزی است که آن چیز ملک میّت بوده است. « عن المثل المستحق للمیت». یعنی خود آن مقتول. خود آن مقتول چون مالک نفسش بوده است مالک مثلش هم بوده است. مالک مثل آن که شد مالک دیه اش هم می شود. «و قد عرفت ان استحقاقه ازهاق النفس»، این استحقاق «هـ» اش بر می گردد به مقتول. استحقاق مقتول نسبت به ازهاق نفس قاتل، «قد حصل مقارنا لموته»، مقارن موت حاصل شده است بعد از موت حاصل نشده است که شما می گوییم چگونه می شود که میّت که مرده است مالک شیئی شود؟ مقارنا للموت دو تا امر می آید. هم می میرد و هم مستحقّ می شود. به نحو علت و معلول ولو به جهت ازهاق نفس استحقاق ملک پیدا کرده است ولی علت و معلول ترتّب زمانی ندارند ترتّب ذاتی دارند. این فرمایش ایشان.

فلا إشكال حينئذ في عد ذلك من أمواله و تركته،

پس جزء مالش است اصلا. جزء ترکه اش است. این تقریبی که ایشان می خواهد بکند حتی آن ملکیت آنا ما را هم نمی خواهد بگوید. یک تقریب دیگری است. در واقع می گوید که ملکیت حقیقی پیدا می کند ولی ملکیت حقیقی که در واقع در زمان واقع نمی شود. یک ملکیت خاص اینگونه تصویر کرده است

إذ هو أولى بنفسه من غيره،

باز دوباره همان نکات را. می گوید نفس مقتول ملک مقتول است. وقتی ملک مقتول شد، عوض نفس باز می شود در ترکه اش. عوض العوض هم در ترکه اش می شود. این عوضها ولو عوض با واسطه. عوض ابتدایی اش نفس قاتل است. عوض العوض دیه است. همه اینها جزو ترکه اش است.

فعوضها من تركته، بل هي أولى من الأطراف أو ديتها التي كانت مستحقة له في حياته

ایشان یک قیاس اولویتی اینجا چیده است که این است می گوید در حال حیات اگر کسی می آمد دست کسی را قطع می کرد، حق قصاص میت پیدا می کند. می تواند قاتل را قصاص کند. یا می تواند از قاتل دیه بگیرد. این حقّ قصاص نسبت به طرَف و اجزای بدنش به چه دلیل مالک اطراف است؟ چرا مالک اطراف است که حق قصاص، قصاص به خاطر حق مالکیت انسان نسبت به اعضای بدنش است. دیه اطراف به دلیل مالکیت انسان نسبت به اطراف هست. چرا مالک اطراف است؟ ایشان می گوید که مالکیت اطراف از شئون مالکیت نفس است. چون مالک نفس است، مالک اطراف شده است. یعنی مالکیت نفس انحلال پیدا می کند نسبت به مالکیت اطراف. پس مالکیت اطراف خودش معلول مالکیت نفس است. پس نسبت به نفس اول مالک است عوض نفس و عوض العوض نفس را باید مالک باشد. وقتی که ما نسبت به آن مملوک انحلالی قائل می شویم که عوض آن باید به خود او برسد، نسبت به مملوکی که اصلی هست باید به طریق اولی باشد. مملوکیت طرف مملوکیت انحلال یافته است. مملوکیت نفس مملوکیت اصلی است. پس مملوکیت نفس برای مقتول، اولویت دارد از مملوکیتش نسبت به اطراف. این عبارت ایشان. بل هی اولا من الاطراف أو دیتها التی کانت مستحقه له فی حیاته. مقتول اگر در حال حیات دستش قطع می شد، مالک دست بود چون مالک دست بود مالک قصاصش هم می شد. مالک دیه اش هم می شد. دیه ای که باز عوض العوض است. یعنی همان بحثی که ایشان اینجا تصویر می کند می گوید که در بحث اطراف وجود دارد ولی اطراف انحلالی اش است. مملوک اصلی که نفس باشد که خب به طریق اولا باید چنین باشد. خب این کلامی است که مرحوم صاحب جواهر دارد حالا اینجا مستند مرحوم نراقی را ملاحظه فرمایید مستند مرحوم نراقی اولویت را یک جور دیگری تصویر کرده است یک ان قلت و قلت هایی کرده است اولویت این است که تقریبی که هست اصلا ربطی به آن تقریبی که مرحوم مستند در، این اولویت قبل از کلام مرحوم صاحب جواهر هم آمده است. تقریب این اولویتی که اینجا هست غیر از اولویتی هست که مرحوم نراقی یک تقریب بسیار بدوی کرده است و یک جواب خیلی سهل و ساده داده است و اصلا ربطی به آن الویتی که اینها ملتزم هستند ندارد. این را فردا توضیح می دهم.

و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آل محمد